استقلال در سيره امام حسين‏عليه السلام‏

عبدالعظيم احمدى‏

امام حسين - عليه السلام - بعد از مرگ معاويه، چهار خطبه مهم ايراد فرمود:

1 - اولين خطبه حضرت هنگام بيرون آمدن از مدينه و حركت به سوى مكه بود؛(1)

2 - دومين خطبه موقعى كه تصميم گرفت از مكه خارج شود؛(2)

3 - سومين خطبه شب عاشورا؛(3)

4 - چهارمين خطبه روز عاشورا.(4)

امام حسين - عليه السلام - هنگام بيرون آمدن از مدينه با خطبه‏اى خيلى ظريف با مردم سخن گفت. مردم مدينه تقريبا هشتاد درصد از سخنان او را پذيرفتند و گفتند حق با توست و هنگامى كه يزيد مردم مدينه را قتل عام كرد مردم متوجه شدند كه بيست درصد بقيه سخنان حضرت هم درست بوده است.

ما از ميان اين چهار خطبه به جهتى بخش هايى از خطبه حضرت را در روز عاشورا گزارش مى‏كنيم. اين بخش از خطبه چون خطاب به اصحاب خاص خود است، بسيار با اهميت است. البته براى تاريخ و بقيه مردم هم مفيد است؛ چون هم درد دل است و هم كشف اسرار و هم اصل مطلب است. حضرت فرمود:

«ألا ان الدعى ابن الدعى قد ركز بين اثنتين، بين السلة و الذلة، و هيهات منا الذلة يأبى اللَّه لنا ذلك و رسوله و المومنون و حجور طابت و طهرت و أنوف حمية و نفوس أبية من أن تؤثر طاعة اللّئام على مصارع الكِرام.»(5)

«آگاه باشيد! اين ناپاك زاده، زنا زاده پسر زنازاده، مرا بين جنگ و ذلت مخير كرده و به راستى چقدر ذلت از ما دور است. خدا، پيامبرش، مؤمنان، دامن‏هاى پاكِ [مادران‏]، غيرتمند مردان و سرافرازان - كه كشته شدن در قتلگاه جوانمردان را بر اطاعت از فرومايگان بر مى‏گزينند - ذلت‏پذيرى و زبونى را بر ما نمى‏پسندند.»

امام حسين - عليه السلام - را اين ناپاك زاده بين شمشير - كه نتيجه آن كشته شدن است - و بين اسيرى و تسليم - كه نتيجه آن خوارى است، مخير كرده است. به معناى امروزى بين جنگ و صلح و تنها دو راه پيش پاى او گذاشته است.

حضرت از اين سخن بسيار ناراحت شده بود؛ زيرا سيدالشهداء - عليه السلام - در اصول، امامت و هدف مستقل است، پيروان او نيز چنين‏اند و اين راه اصلى است، چون هر كس در دنيا چنين استقلال داشته باشد، او شايستگى بزرگترى و رهبرى جامعه را دارد.

حال به امام حسين - عليه السلام - گفته‏اند كه تو نبايد مستقل باشى و بايد از جنگ و صلح يكى را انتخاب كنى!

صلح، در بيشتر موارد جايى است كه يك ضعيف وجود دارد و يك قوى، و طرف قوى خواسته‏اى دارد كه خواسته خود را دنبال مى‏كند و طرف ضعيف چون ناتوان است يا بايد نابود شود يا تسليم، و وقتى ضعيف صلح را مى‏پذيرد به اين معناست كه ضعيف شده و به طور كلى از بين مى‏رود و صلح را اختيار مى‏كند تا پايدارى و نجات پيدا كند. البته صلح خوب هم داريم.

اما در چند جنگ صورت مى‏گيرد:

1 - در جايى كه طرف قوى از باقى ماندن طرف ضعيف مى‏ترسد و براى اطمينان خاطر، طرف ضعيف را نابود مى‏كند؛

2 - عدم توافق اصولى دو طرف؛

مثلاً زمانى راه را بر حضرت ابراهيم - عليه السلام - مى‏بندند و مى‏گويند بايد ماليات بپردازى تا در صندوقى كه همسر تو در آن است را باز نكنيم،(6) كه اين جنگ ندارد و با پول مسأله حل مى‏شود. اما زمانى قوى خواسته‏اى دارد و ضعيف هم نمى‏تواند بپذيرد، در نتيجه جنگ صورت مى‏گيرد.

3 - جايى كه قطعا بخواهند يك طرف را از بين ببرند؛ چه صلح كند يا نه، كه در اينجا مسلما جنگ آغاز مى‏شود و صلح معنا ندارد.

در مورد سيدالشهداء - عليه السلام - چنين بود كه يزيد تصميم گرفته بود و به اصطلاح تصويب كرده بود كه امام حسين - عليه السلام - نبايد زنده باشد و بايد كشته شود. حال چه دليلى دارد كسى كه بايد كشته شود، صلح كند؟

اين با صلح امام حسن - عليه السلام - فرق دارد؛ چون امام حسن - عليه السلام - وقتى با معاويه صلح كرد كه خليفه مسلمانان بود - شبيه صلح ايران و عراق - و امام حسن - عليه السلام - براى صلح شرايط قرار داد، معاويه چاره‏اى جز پذيرش آن نداشت، ولى سيدالشهداء حكومت نداشت و فقط يك فرد عادى سرشناس بود.

بنابر اين، صلح امام حسن - عليه السلام - به طور كامل به سود او بود؛ چون با اين صلح باقى مى‏ماند و صلح امام حسين - عليه السلام - به طور كامل به ضرر او بود؛ چون با صلح نابود مى‏شد.

4 - دين انسان از بين برود كه اصلاً جاى توافق نيست.

دين در دو جا به خطر مى‏افتد:

الف - ترك دين و كافر شدن - كه اين خيلى خطرناك نيست؛ چون يك ملت را يكباره نمى‏شود كافر كرد.

ب - ترك كردن مذهب - مردم به حضرت على - عليه السلام - هم همين را مى‏گفتند و به همين جهت حضرت مى‏فرمود: كار من از پيامبر خدا - صلى الله عليه و آله - دشوارتر است؛ پيامبر با كافر مى‏جنگيد و همه مسلمانان او را كمك مى‏كردند، ولى من به ظاهر بايد با مسلمانان بجنگم.

تذكر اين نكته ضرورى است كه بزرگترين امتحان معصومان - عليهم‏السلام - صبر و جنگ بود. چون هضم آن براى مردم آسان نبوده و كار هم بى نهايت سخت، ظريف و دقيق بوده است.

حال، به امام حسين - عليه السلام - گفته بودند مجبورى يا صلح كنى يا جنگ را بپذيرى و در هدف، اصول و روش مستقل نباشى. اما امام حسين - عليه السلام - با زمينه سازى‏ها و فراهم آوردن مقدمات مناسب راه سومى را برگزيد نه صلحى كه آنان گفته بودند، و نه جنگى كه آنان انجام داده بودند.

سالار شهيدان - عليه السلام - در زمان امام حسن - عليه السلام - كه سكوت كرده و امر را به برادرش واگذار كرده بود، گاهى براى مردم سخن مى‏گفت و به خطيبى كه بالاى منبر از پدرش حضرت على - عليه السلام - بد مى‏گفت، مى‏خروشيد و به مردم مى‏فرمود:

«شما همگى على - عليه السلام - را مى‏شناسيد، او داماد پيامبر و شجاع ميدان‏هاى نبرد اسلام بود، و آيات بسيارى درباره او نازل شده است. به چه دليلى از او بد مى‏گويند و شما اعتراض نمى‏كنيد.»(7)

در روايات آمده است امام حسين - عليه السلام - هر بار كه به مكه مى‏آمد و در مراسم حج شركت مى‏كرد در همه جا به خصوص در «منى‏» - كه حاجيان سه روز آنجا جمع هستند - سخنرانى مى‏فرمود. حضرت در يكى از سخنانش چنين فرمود:

«مسلمانان! شما مگر حلال خدا را حرام مى‏دانيد و حرام خدا را حلال؟»(8)

همه مردم در جواب گفتند: به خدا سوگند نه!

بعد امام فرمود:

«اين حاكم شما شراب مى‏خورد، قماربازى مى‏كند، خليفه‏اى كه بايد با قرآن مأنوس باشد با سگ بازى مى‏كند.»(9)

اين‏ها نمونه‏اى از زمينه‏سازى‏هاى امام حسين بود براى امر عظيم خود در كربلا.

از ميان مردم آن زمان تنها مردم كوفه اين هدف امام حسين - عليه السلام - را براى تشكيل حكومت فهميدند(10) و اين بزرگترين كارى است كه در كوفه شده و مسلمانان هم سود آن را خواهند برد كه حكومت امام مهدى - عليه السلام - در كوفه واقع مى‏شود.(11)

سيدالشهداء - عليه السلام - مى‏فرمود: شما مردم با من بيعت كنيد و به عنوان حاكم و رهبر خود مرا بپذيريد تا با ايجاد پايگاه حكومتى و با تكيه بر بيعت شما يزيد را بر جاى خود بنشانم. او اين كار را انجام داد و جناب مسلم بن عقيل را كه بى نهايت با سياست بود براى همين امر به كوفه روانه كرد.(12)

مسلم بن عقيل، وقتى وارد كوفه شد فقط يك اسب و يك شمشير داشت و به تنهايى توانست براى امام - عليه السلام - از 25000 مرد بيعت رسمى بگيرد،(13) و امام حسين - عليه السلام - يكى از دليل‏هاى مهمش، خورجين نامه‏ها بود و مى‏فرمود:

«من خليفه‏ام، مردم مرا مى‏خواهند و اين نامه‏هاى آن‏هاست.(14) آنان طورى مرا خواستند كه من با اهل بيتم آمده‏ام، همان طور كه وقتى پدرم نزد شما كوفيان آمد، با اهل بيتش آمد.»

اين بود كه يزيد برآشفته شده بود و به عبيدالله بن زياد دستور داده بود هر كارى كه مى‏توانى انجام بده كه امام حسين - عليه السلام - به هدفش نرسد.(15)

كوفه و اطراف آن از شهرهاى زير سلطه بنى اميه بود و وقتى مسلم بن عقيل وارد شهر شد و از همه مردم بيعت گرفت، حكومت بنى اميه آن جا رسميت نداشت و به جاى آن حكومت امام حسين در كوفه تشكيل شده بود و حاكم آن مسلم بن عقيل بود؛ و نعمان با معدود افراد خود در دژ محكم دار الامارة قرار داشت و در محاصره مردم بود. البته مردم كوفه اشتباهى مرتكب شدند و به گفته مسلم بن عقيل اهميت ندادند. مسلم فرموده بود: بايد دار الاماره هر چه سريع‏تر تصرف شود و لو اين كه به كشتن عده زيادى بينجامد، ولى مردم كوفه همت نكردند.

براى مردم كوفه مسلم شده بود كه امام حسين - عليه السلام - شايسته حكومت است، همان طور كه مردم مدينه بعد از قتل عثمان به در خانه على - عليه السلام - آمدند و گفتند فقط تو بايد حكومت را بپذيرى.(16)

بنابراين، رمز عزيمت به كربلاى امام حسين - عليه السلام - خيلى روشن است، او مى‏داند موقعيت طورى پيش مى‏آيد كه يا بايد بجنگد يا صلح كند؛ عزيمت به كربلا يعنى به طور رسمى حكومت داشتن كارى كه در مكه، مدينه و حتى كوفه انجام آن عملى نبود.

امام حسين - عليه السلام - مى‏دانست كه در مدينه نمى‏شود جنگيد و اگر تمام مردم مدينه با او بيعت مى‏كردند، باز هم در مدينه جنگ نمى‏كرد. در مكه نيز چنين بود، همان طور كه به كوفه هم نرفت كه جنگ كند؛ چون همان خطرى كه در كوفه بود، در مكه و مدينه هم بود. در كوفه، بعد از آخرين نماز مسلم بن عقيل درمسجد، حتى يك نفر پشت سر او نبود.(17)

مردم مدينه، پس از رحلت پيامبر با اين كه حضرت على - عليه السلام - را مى‏شناختند با او معامله نمى‏كردند و به او كار نمى‏دادند.

مدينه در آن روزگار اوضاع و احوالى داشت كه امير مؤمنان - عليه‏السلام - و پيروانش خانه نشين شده بودند و مردم به ابزار دست دشمنان على - عليه السلام - تبديل شده بودند. امام حسين - عليه السلام - در چنين شهرى نمى‏توانست قيام كند، و مردم كوفه لااقل از اين جهت خيلى بهتر از مردم مدينه بودند.

مردم مدينه پس از رحلت پيامبر طناب به گردن حضرت على - عليه السلام - انداختند و او را به مسجد بردند؛(18) امام حسين - عليه السلام - در چنين شهرى نمى‏توانست قيام كند. وقتى او از مدينه خارج مى‏شد اين آيه را تلاوت مى‏فرمود كه تاريخ نگويد: چرا سيدالشهداء از مدينه رفت و پايگاه اسلام را خالى كرد :

«فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجنى من القوم الظالمين»(19)

«از شهر خارج شد در حالى كه ترسان بود و هر لحظه در انتظار حادثه‏اى؛ عرض كرد: پروردگارا! مرا از اين قوم ظالم رهايى بخش.»

هنگامى كه مسلم بن عقيل به كوفه آمد و كشته شد حداقل چند نفر مثل هانى بن عروه تا پاى جان با او بودند،(20) ولى در مدينه يك نفر هم پيدا نمى‏شد.

يزيد در واقعه « حره» كه به مدينه حمله، و آن جا را تصرف كرد، اموال و جان و ناموس مردم را بر سربازانش حلال كرد در آن واقعه 700 دختر به طور نامشروع باردار شدند كه بعدها اين فرزندان را فرزندان حره ناميدند ؛ سربازان يزيد در مسجد پيامبر اسب نگه دارى مى‏كردند، در آن هنگام حمله يزيد، مردان مدينه از مدينه فرار كردند، همان طور كه از احد فرار كردند؛ آنان هنگام فرار زن و بچه خود را در شهر باقى گذاشتند.

اين بود كه سالار شهيدان - عليه السلام - از مدينه بيرون آمد و در نهايت به سوى كربلا شتافت و در آن خطبه فرمود:

«اين زنازاده فرزند زنازاده به من گفته يا جنگ يا صلح را اختيار كن... .»

امام حسين - عليه السلام - صلح نكرد، چون اگر صلح هم مى‏كرد نتيجه آن از بين رفتن بود و طبق رسم‏هاى آن زمان، هر كس صلح مى‏كرد سر او را مى‏تراشيدند و لباس مخصوص تن او مى‏كردند و در شهرها به مردم نشان مى‏دادند و مى‏گفتند طغيان كرده بعد پشيمان شده و اين با هدف امام حسين - عليه السلام - سازگار نبود.

پس جنگ باقى مى‏ماند، و در جنگ طرف ضعيف شكست مى‏خورد و در دراز مدت همان صلح مى‏شود، چه بسا بدتر از آن؛ زيرا وقتى كسى صلح كند، زن و فرزند او در امنيت هستند ولى اگر كشته شد، زن و فرزند او اسير مى‏شدند و اموال او توقيف مى‏شود.

امام حسين - عليه السلام - در جواب يزيد كه گفته بود يا شمشير يا خوارى را انتخاب كن، نفرمود من جنگ مى‏كنم بلكه فرمود:

«هيهات من الذلة.»

يعنى طورى مى‏جنگم كه غير از صلح و جنگى باشد كه يزيد مى‏گويد. امام فرمود: من طورى نمى‏جنگم كه خود و اهل بيتم نابود شوند، چون تصميم ندارم خوار شوم.

در اسلام هم جنگ داريم و هم دفاع، كه دفاع بر زن و مرد واجب است و امام حسين - عليه السلام - خود و اهل بيتش را در موقعيتى قرار داد كه نبايد دفاع كنند، چون دفاع واجب است. زنان با اين كه مى‏توانستند به امام حسين - عليه السلام - كمك‏هاى فراوانى بكنند، اما امام دستور فرمود كه زنان مطلقا در جنگ شركت نكنند، و آنان هم دخالت نكردند، با اين كه براى آنان سخت بود كه دخالت نكنند.

حتى امام دستور فرمود: تا من زنده‏ام - چون بعد از شهادت امام - عليه السلام - نمى‏توان گريه نكرد،(21) زيرا شهادت امام حسين - عليه السلام - براى مؤمن گريه آور است - صداى خود را به گريه بلند نكنيد(22) كه دشمنان ما را شماتت كند (همان تعبيرى كه هارون به موسى گفت: و لاتشمت بى اعداء) كه اين همان هيهات منا الذلة است.

سالار شهيدان در جنگ نيز چنان با لشكر دشمن برخورد مى‏كرد كه انگار همه كاره كربلا اوست. او به عمر بن سعد فرمود كه رسم‏هاى رايج در جنگ را رعايت مى‏كنيد يا نه؟

عمر بن سعد جواب داد: رعايت مى‏كنيم.

امام - عليه السلام - به او فرمود اصل اساسى در جنگ را بايد مراعات كنيد و آن، اين كه جنگ بايد تن به تن باشد. يعنى جنگ يك نفر با يك نفر، به خصوص چون هر دو طرف مسلمان هستند نبايد با يك نفر، بيشتر از يك نفر بجنگد.

تك تك جنگيدن باعث طولانى شدن جنگ مى‏شود اما امكان دارد كه سبب مذاكره شود و صلح شود. عمر بن سعد اين اصل اساسى جنگ را حتى يك بار رعايت نكرد. مورخان درباره جنگ قاسم بن حسن كه نوجوان بوده - نوشته‏اند زمانى كه به ميدان آمد مبارز طلبيد. يكى از شجاعات عرب، يكى از فرزندانش را به جنگ او فرستاد و هنگامى كه او به مقابل حضرت قاسم رسيد، حضرت قاسم بى درنگ او را كشت و بعد از او چهار پسر ديگر را به هلاكت رساند سپس خود او به ميدان آمد و او هم كشته شد بعد از اين، عمر بن سعد به شمر فرمان داد كه به جنگ قاسم برود، ولى شمر امتناع كرد و گفت: تو مگر مرا به جنگ بچه بقال كوفه مى‏فرستى؟ او شجاعت و كاردانى در جنگ را با شير از سينه مادر گرفته است و همين كه من به ميدان بروم كشته مى‏شود. بعد به عمر بن سعد پيشنهاد كرد كه دسته جمعى به يك نوجوان حمله كنند.(23)

تمام اين موارد ثابت مى‏كند كه امام حسين - عليه السلام - هنگام حركت از مدينه تا شهادت در كربلا اين شعار را همه جا با رفتار خود ثابت مى‏كرد و مى‏فرمود:

«هيهات منا الذلة، زيرا خداوند، رسول خدا و مؤمنان بر ما زبونى و ذلت را نمى‏پسندند و دامنهاى پاكيزه‏اى كه ما را در خود پرورش داده‏اند، در سرهاى پرحميت و نفس‏هاى استوارى كه ابدا زير بار ظلم و تعدى نمى‏روند، بر ما نمى‏پسندند كه اطاعت فرومايگان و زشت سيرتان را بر قتلگاه كريمان و شرافتمندان ترجيح مى‏دهيم.»(24)

اين درسى است كه امام حسين - عليه السلام - به انسانها آموخت تا آزاد مردان هيچ گاه در مقابل فرومايگان سر تسليم فرود نياورند.

چكيده‏

چكيده مطالب پيشين آن است كه يزيد و پيروانش سيدالشهداء - عليه السلام - را بين دو راه صلح كه نتيجه آن خوارى و جنگ قرار داده بودند و در پى آن بودند به هر قيمت كه شده استقلال را از آن حضرت سلب كنند. حضرت به درستى دريافته بود كه هر دو راه، كژ راهه است. از اين رو آن حضرت - عليه السلام - راه سوم يعنى قيام را برگزيدند و آن را در كوفه به فرجام رسانيد؛ چه اين كه با همه بى وفايى كوفيان و مشكلات بر سر راه، از مكه و مدينه مناسب‏تر بود، كوفه پايگاه مهم اميرمؤمنان و فرزندانش - عليهم‏السلام - بود... .

پي نوشت ها:

1) مقتل، خوارزمى، ج 1، ص 189 ؛ الفتوح، ج 5، ص 24.

2) بحارالانوار، ج 44، ص 366 ؛ كشف الغمة، ج 2، ص 29 ؛ العوالم، ج 17، ص 216 ؛ مقتل، خوارزمى، ج 2، ص 5 . خطبه چنين آغاز مى‏شود: «الحمدلله، ماشاء الله، و لا قوة الا بالله و صلى الله على رسوله، خط الموت على ولد آدم... .»

3) بحارالانوار، ج 44، ص 315 ؛ و با اندكى اختلاف در الفتوح، ج 5، ص 105 ؛ تاريخ الطبرى، ج 3، ص 315 ؛ الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 559. خطبه چنين آغاز مى‏شود: «اثنى على اللَّه احسن الثناء... اللهم انى لا اعرف اهل بيت ابر و لا ازكى و لاأطهر من اهل بيتى...» ؛ ارشاد، مفيد، ص 250 ؛ مقتل، مقرم، ص 233 ؛ مقتل، خوارزمى، ج 1، ص 246.

4) بحارالانوار، ج 45، ص 8 ؛ العوالم، ج 17، ص 251 ؛ مقتل، خوارزمى، ج 2، ص 6 ؛ تحف العقول، ص 24 ؛ احتجاج، ص 24 ؛ كشف الغمة، ص 181. آغاز خطبه چنين است: «ويلكم ما عليكم أن تنصتوا الى فتسمعوا قولى و انما ادعوكم الى سبيل... .»

5) همان.

6) تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 23 ؛ تاريخ طبرى، ج 1، ص 186.

7) تفسير فرات، ص 253، ح 345 ؛ بحارالانوار، ج 44، ص 210 ؛ العوالم، ج 17، ص 89.

8) ر.ك: بحار الانوار، ج 100، ص 79 ؛ تحف العقول‏ص 168 ؛ العوالم، ج 16، ص 263 ؛ الاحتجاج، ص 296 ؛ بحار الانوار، ج 44، ص 127 ؛ كتاب سليم بن قيس، ص 206.

9) همان.

10) الفتوح، ج 5، ص 33 ؛ مثيرالاحزان، ص 26.

11) شواهد التنزيل، حاكم حسكانى، ص 338، ح 556 ؛ بحارالانوار، ج 53، ص 33 - 34.

12) الفتوح، ج 5، ص 35 ؛ مقتل الحسين، خوارزمى، ج 1، ص 195.

13) ابن شهر آشوب، ج 4، ص 91 ؛ بحارالانوار، ج 44، ص 343.

14) وقعه الطف، ص 89 ؛ الفتوح، ج 5، ص 33.

15) بحارالانوار، ج 44، ص 285.

16) الفتوح، ج 5، ص 33 ؛ مثيرالاحزان، ص 26.

17) ارشاد، شيخ مفيد، ص 399.

18) شرح نهج‏البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 15، ص 186 ؛ عقد الفريد، ج 2، ص 285 ؛ صبح الاعشى، ج 1، ص 128.

19) سوره قصص (28) آيه 21.

20) ارشاد، ص 384 ؛ بحارالانوار، ج 44، ص 328.

21) احقاق الحق، ج 11، ص 633 ؛ ينابيع المودة، ص 416.

22) تاريخ ابن عساكر (ترجمه امام حسين‏عليه السلام)، ص 215 ؛ تاريخ طبرى، ج 3، ص 318 ؛ارشاد، شيخ مفيد، ص 230 ؛ بحارالانوار، ج 45، ص 6 ؛ وقعه الطف، ص 206 ؛ الفتوح، ج 5، ص 109 ؛ الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 558.

23) بحارالانوار، ج 44، ص 375 - 376.

24) قسمتى از خطبه امام حسين در روز عاشورا. بحارالانوار، ج 45، ص 8.